

پژوهش‌بازی و دانش‌فروشی

مدیری از مدیران خداداد
به استادان فاضل پند می‌داد

که: «ای دانشوران نکته‌آموز
حقیقت‌باوران عالم‌افروز

بدانید این که دنیا در شتاب است
حضور ما در آن بی‌اجتناب است

نگاه ما در این میدان کلان است
فراتر از زمین است و زمان است

نگاه ما به آفاق جهانی‌ست
تنک‌مایه شدن در شأن ما نیست

به تعداد مقالاتی که داریم
ره مردانگی را می‌سپاریم

مهم امروز «تعداد» است و «آمار»

ندارد هیچ کس با کیفیت کار

بهای هرکسی از ما عیان است:

به قدر وزن «آی‌اس‌آی» مان^۱ است

زمین با مهر «آی‌اس‌آی» برجاست

سپهر از لطف «آی‌اس‌آی» برپاست

قیامت هم که تاریکست قطعاً

شود با نور «آی‌اس‌آی» روشن

جهان بی‌نور «آی‌اس‌آی» کور است

وجود او وجودی بی‌شعور است

اگر معیار‌تان معیار علمی‌ست

وزانت در مجلات وطن نیست

مجلات وطن کمتر وزینند

همیشه در ردیف آخرینند

از این رویند در چشم افاضل
شبهه جنس تولیدات داخل

در این جا هم رقابت اصل کار است
برای آن که این یک کارزار است

بسیط علم میدان نبرد است
ز میدان برنگردد هر که مرد است

رقابت در حقیقت عین جنگ است
قلم در دست ما مثل تفنگ است

رقیبان را نباید داد فرصت
خطر را کشت باید با سیاست

چه باکی باشد آن شیر ژیان را
که زیر پا گذارد دیگران را»

چنان با آب و تاب از جنگ می گفت
که طنزم باز اعصابش برآشفتم

قلم بی‌اختیار من روان شد
و با این مثنوی رطب‌اللسان شد:

نمی‌دانم چه شد کم‌کم چنین شد
چرا «صورت» چنین مسندنشین شد

چنان جذاب شد صورت که معنا
فنا شد در همین صورتگری‌ها

اگر دانش چراغی پرفروغ است
بدون نور اندیشه دروغ است

گران‌قدر است مروارید دانش
ولی هرگز نباشد قدر بینش

چرا اندیشه کم‌کم شد فراموش
چراغ بینش ما گشت خاموش!؟

پیشب بهر کاری پرس‌پرسان
شتابان می‌گذشتم از خیابان

به روی تابلوی دیدم نمایان

نوشته: «مرکز دانش پژوهان»

ز روی کنجکاوی‌های شامل

مسیرم کج شد و رفتم به داخل

گروهی دیدم آن‌جا شاد و شنگول

سر هر یک به کاری هست مشغول

یکی در حال مونتاز مقاله‌ست

یکی سرگرم تنظیم رساله‌ست

یکی در حال دانشنامه‌بازی‌ست

یکی مشغول پایان‌نامه‌سازی‌ست

یکی استاد در جعل مدارک

یکی سرگرم کارِ سفته و چک

مدیر مرکز آمد پیش من زود

و در یک لحظه صدها نکته فرمود

که: ما همواره در فکر شماییم
گره هر جا که باشد می‌گشاییم

خبر دارید اوضاع وطن را؟
تبِ واگیر دانشجو شدن را؟

خبر دارید این خودباوری را؟
بساط سبز دانش‌گستری را؟

دهات ما همه با فکر محکم
مزین شد به دانشگاه کم‌کم

به تدبیرات مسوولان دلسوز
وطن پر شد ز دانشگاه هر روز

هزاران چشم دانشجو به این جاست
دوای دردشان در مرکز ماست

برای این‌همه جویای دانش
جوابی نیست جز دست نوازش

تقاضای نوشتاری زیاد است
از این سو نیز همکاری زیاد است

دو سه روزه مقاله می نویسیم
دو سه ماهه رساله می نویسیم^۲

دمادم از سر لطف و ترحم
گره وامی کنیم از کار مردم

یکی خواهان تکلیف کلاسی است
یکی دنبال متنی اختصاصی است

یکی گیر است کار ارتقاییش
عقب افتاده آن یک پایه هایش

در این جا صد رقم تالیف داریم
برای هر کسی تخفیف داریم

یکی از این مدیران توانا
مقاله می خرد هر ماه از ما

مدیری لایق و زبر و زرنگ است

ولیکن وقت او بسیار تنگ است

اگر تحصیل او غیر حضوری ست

ولی مدرک برای او ضروری ست

شب و روزش چو در خدمت شود طی

ز سوی ما حمایت می شود هی

اگر خواهد خیالش تخت باشد

ضمانت می کنیم از صفر تا صد

مهم امروز «تعداد» است و «آمار»

کسی را نیست با کیفیتش کار

مجله‌های داخل سخت گیرند

مقاله را به سختی می پذیرند

ولی با خارجی‌ها نیست مشکل

به آسانی شود طی مراحل

همین امروز با این که خماریم
چهار اکسپتِ «آی اس آی» داریم

زمین با مهر «آی اس آی» برجاست
سپهر از لطف «آی اس آی» بریاست

خلاصه مرکز ما بی بدیل است
تمام انتشاراتش اصیل است

تمام کار ما بی پرده پوشی ست
چرا؟ چون مرکز دانش فروشی ست»

دهانم باز بود از هاج و از واج
سرم مواج، از آن مرد و راج

بدون حرف بیرون رفتم از در
شدم غرق خیالات مکدر:

از اظهارات آن مرد مشعبد
مرا یاد آمد آن مسوول ارشد

چقدر احساس آن‌ها مثل هم بود!

تفاوت‌ها چرا آن قدر کم بود؟!

چه پیش آمد که ما این جا رسیدیم؟

چرا هر سال خود را سر بریدیم؟!

چنان گشتیم در صورت گرفتار

که شد آیین‌های اخلاقمان تار

غبارآلوده شد آن گونه میدان

که گم شد گوهر اخلاق در آن

چنان جذاب شد صورت که معنا

فنا شد در میان شور و غوغا

مدیران‌هی عوض گشتند هر سال

ولی فرقی نشد حاصل از این حال

گرایش‌ها اگر هم راست باشند

از این منظر همه از یک قماشند

چه فرقی می‌کند حرفی که بی‌جاست

میانه‌رو بگوید یا چپ و راست

مقدس شد چنان «آمار» و «اعداد»

که اصل معنویت رفت بر باد

اگر این‌گونه ماند وضع کشور

پژوهش را نباشد حال بهتر

به جای حکمت و عبرت گرفتن

شده کار همه سبقت گرفتن

ربودن لقمه را از این و از آن

تناول کردن از اموال آنان

کلامی را اگر شاگرد از استاد

به نام خود به خوردِ دیگران داد

کریمان جرم او سنگین نگیرند

به نوعی پوزشش را درپذیرند

زبانم لال اگر برعکس این شد
«امین‌المله» «ام‌السارقین» شد

زمان مجلس ختم است دیگر
برای دانش و اخلاق کشور

بدزدد گر فقیر ناگزیری
کمی از مال ثروتمند سیری

ندارد آن فصاحت که پلنگی
رباید طعمه از خرگوش لنگی

